



درس هشتم: سفر به بصره

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سراینده قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی» سپهری خاطرهای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبان صمیمی درباره نیمه نگاشته شده است.

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما.



قلمرو زبانی: چون: هنگامی که / عاجزی: ناتوانی / مانده: همانند / موی سر باز نکرده بودیم: موهایمان را نتراشیده

بودیم / گرمابه: حمام / باشد که: امید است، شاید / جامه: تن پوش / لنگ: پارچه دوخته / پلاس: نوعی گلیم، جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند / و پلاس ... بسته: حذف به قرینه لفظی / قلمرو ادبی: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم: تشبیه /

بازگردانی: هنگامی که به بصره رسیدیم، از برهنگی و ناتوانی مانند دیوانگان شده بودیم، و سه ماه بود که موی سرمان را نتراشیده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه بروم تا گرم شوم؛ زیرا هوا سرد بود و لباس نداشتم و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت از سرما بسته بودیم.

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را درمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم.

قلمرو زبانی: گذاشتن: اجازه دادن، رها کردن، نهادن، وضع کردن (بن ماضی: گذاشت، بن مضارع: گذار)؛ گزاردن: انجام دادن، ادا کردن، گزارش کردن / خورجینکی: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است. / نهادن: گذاشتن (بن ماضی: نهاد، بن مضارع: نه) / گرمابه بان: مسئول حمام / درم: درهم، سکه نقره / درمک: درهم اندک / درم سیاه: درهم تقلبی / دم: نفس، مجاز از لحظه / دمکی: لحظه اندک / درمکی زیادت: لحظه‌ای بیشتر / شوخ: چرک، آلودگی / باز کردن: جدا کردن، گرفتن / نگریست: نگاه کرد (بن ماضی: نگریست، بن مضارع: نگر) / پنداشت: تصور کرد (بن ماضی: پنداشت، بن مضارع: پندار) / در رفتن: وارد شدن، داخل شدن / قلمرو ادبی:

بازگردانی: گفتم اکنون چه کسی به ما اجازه می‌دهد که در حمام برویم؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌گذاشتم، آن را فروختم و از پول آن، چند درمکی تقلبی، در کاغذ گذاشتم که به گرمابه بان دهم، تا شاید که ما را چند لحظه بیشتر در گرمابه بگذارد بمانیم و چرک خودمان را بگیریم. هنگامی



که آن چند در هم را جلوی او گذاشتم، به ما نگاه کرد؛ گمان کرد که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که الآن مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه داخل شویم.

□ از آنجا با خجالت بیرون آمدم و به شتاب برفتم. کودکان بر در گرمابه، بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند.

قلمرو زبانی: خجالت: شرمندگی / در پی: دنبال / بانگ: فریاد / قلمرو ادبی:

بازگردانی: از آنجا با خجالت بیرون آمدم و به سرعت رفتم. کودکان بر در حمام، بازی می‌کردند؛ گمان کردند که ما دیوانه‌ایم. دنبلمان افتادند و به سوی ما سنگ می‌انداختند و فریاد می‌زدند.

□ ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: باز شدیم: بازگشتیم / مکاری: چاروادار / مغربی: منسوب به کشور مغرب؛ در مورد طلا مجازا به معنی «مرغوب» به کار رفته است / ملک: شاه / اهل: شایسته / فضل: هنر و دانش / کرمی: جوانمردی / افتاده بود: پیش آمده بود / صحبتی بودی: رفت و آمدی داشت / دست تنگ: تهی دست، کنایه / وسعت: توان مالی / حال: روز / مرمتی: اصلاح و رسیدگی / قلمرو ادبی:

بازگردانی: ما به گوشه‌ای بازگشتیم و با تعجب به کار دنیا نگاه می‌کردیم و چاروادار از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ راه چاره‌ای نداشتیم؛ جز آنکه وزیر شاه اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی شایسته بود و از شعر و ادب آگاهی داشت، و هم کاملاً جوانمرد بود، او به بصره آمده بود؛ پس من در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنا شده بودم و او با وزیر، رفت و آمدی داشت و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و توان مالی نداشت که به حال من رسیدگی کند.

□ احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم»، و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم.

قلمرو زبانی: احوال: حال و روز / بازگفت: نقل کرد / بدحالی و برهنگی: وضعیت بد / برنشین: سوار شو / رقعۀ: نامه کوتاه، یادداشت / غرض: هدف؛ (شبه هم آوا با قرص: وام و دین) / بی‌نوایی: تهی دستی / فضل: هنر و دانش / قیاس کردن: سنجیدن، حدس و تخمین زدن، برآورد کردن / اهلیت: شایستگی، لیاقت / خجالت بردن: خجالت کشیدن / قلمرو ادبی:

بازگردانی: حال و روز من را برای وزیر بازگو کرد. هنگامی که وزیر شنید، مردی را با اسب نزدیک من فرستاد که «در همان حالت که هستی سوار شو و نزدیک من بیا». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و مناسب نمی‌دانستم که با آن حالت نزد وزیر بروم. نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت شما خواهم رسید». هدف من دو چیز است: یکی تهیدستی؛ دوم گفتم که او خدا نکرده تصور نکند که من در فضل و



دانش، مرتبه خیلی بالایی دارم. وقتی وی نامه من را بخواند، ارزیابی می کند و می فهمد که من چه اندازه شایستگی و دانش دارم، برای همین وقتی به خدمت او حاضر می شوم، شرمنده نمی شوم.

❑ در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بِحَقِّ الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ،

قلمرو زبانی: درحال: فورا، بی درنگ/ **اهلیت:** شایستگی / **مغربی:** متعلق به کشور مغرت(مراکش) / **تن جامه:** تن پوش / **نیکو:** خوب / **ساختیم:** دوختیم / **سیوم:** سوم / **شدیم:** رفتیم / **ادیب:** سخن دان، سخن شناس / **فاضل:** دانشمند / **نیکو منظر:** خوش چهره، زیبارو / **متواضع:** فروتن / **متدین:** دین دار / **بازگرفت:** میهمان کرد، پذیرفت / **اعرابی:** عرب بیابان گرد / **کرای شتر:** کرایه شتر / **بر ما داشت:** طلب داشت / **تبارک و تعالی:** خجسته و بلند مرتبه / **عذاب:** رنج / **دین:** وام / **فرج:** گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج / **فرج دهد:** گشایش دهد(فعل دعایی) / **به حقّ الحقّ و اهله:** به حق خداوند و اهل حق / **قلمرو ادبی:**

بازگردانی: بی درنگ، سی دینار فرستاد که این را به بهای لباس بدهید. از آن پول، دو دست لباس خوب دوختیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم. مردی شایسته، ادب دان، فاضل، خوش سیما و فروتن بود و دین دار و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش میهمان کرد و برد. از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن عرب بیابان گرد بابت کرایه شتر از ما میخواست، به سی دینار، همین وزیر دستور داد که به او بدهند و من را از رنج بدهی آزاد کرد. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب بدهی و وام رهایی بدهد، بِحَقِّ خدَاوَنَد و اهلش،

❑ و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ و جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، دررفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم،

قلمرو زبانی: انعام: بخشش؛ **انعام:** چهارپایان / **اکرام:** گرامی داشت / **گسیل کرد:** روانه کردن، فرستادن کسی به جایی / **فراغ:** آسایش و آرامش، آسودگی(هم آوا؛ فراق: دوری، جدایی)/ **عزّ و جلّ:** گرامی و بزرگ / **خشنود باد:** راضی باشد؛ **فعل دعایی / دنیاوی:** دنیایی / **خاستن:** بلند شدن؛ **خواستن:** طلب کردن / **دلاک:** کیسه کش حمام، مشّت و مال دهنده / **قیم:** سرپرست؛ **در متن،** به معنی کیسه کش حمام آمده است. / **در آمدن:** داخل شدن / **خدمت کردن:** تعظیم کردن / **مسلخ:** رختکن / **قلمرو ادبی:**

بازگردانی: و وقتی میخواستیم برویم، ما را با بخشش و گرامی داشت از راه دریا روانه کرد؛ به طوری که به خاطر کمکهای آن آزادمرد با کرامت و آسایش به استان پارس رسیدیم. خدای گرامی و شکوه مند، از آزادمردان خشنود باشد. بعد از این که حال دنیایی ما خوب شد و هر دویمان لباسی پوشیدیم، روزی به همان گرمابه ای رفتیم که ما را در آنجا نگذاشتند داخل شویم. زمانی که داخل حمام شدیم، تا زمانی که ما در حمام می رفتیم، گرمابه بان و هر کس که آنجا بود، همه برخاستند و ایستادند و کیسه کش و دلاک داخل شدند و تعظیم کردند و وقتی که بیرون می آمدیم، هر کس در رختکن گرمابه بود، همه برخاستند و نمی نشستند، تا ما لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم،



□ و در آن میانه [شنیدیم] حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.»

و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانی که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ، ناامید نباید شد که او، تَعَالَى، رحیم است.

قلمرو زبانی: میانه: اثنا / حمامی: کارمند گرمابه / یار: همکار، دوست / از آن: مال / نگذاشتیم: راه ندادیم / گمان: حدس / تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی / عذر: پوزش / بدان: به این خاطر / شدتی: سختی / فضل: بخشندگی / کردگار: خداوند / جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است. / تعالی: بلند مرتبه / سرگین: فضله چهار پایان / نموده: نشان داده / قلمرو ادبی:

بازگردانی: و در آن حال [شنیدیم] که گرمابه بان به همکارش می‌گفت: «این جوانان همان‌هایی اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم داخل شوند.» و گمان کردند که ما زبان ایشان را بلد نیستیم. من به زبان عربی گفتم که: «راست می‌گویی، ما همان‌هایی هستیم که پلاس پاره بر پشتمان بسته بودیم.» آن مرد شرم‌منده شد و پوزش خواست و این دو حالت در مدت بیست روز اتفاق افتاد و این داستان را برای این آوردم تا مردم بدانند که به خاطر ناگواری‌هایی که از روزگار پیش می‌آید، نباید بنالند و از فضل و رحمت خداوند، شکوهش سترگ و نعمتش فراگیر است، ناامید نباید شوند؛ زیرا خدای والا، بخشنده است.

سفرنامه ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

– مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب / فضل: هنر و دانش

- و از فضل و رحمت کردگار، ناامید نباید شد. / فضل: بخشندگی

۲- مترادف هر واژه را بنویسید.

| واژه | مترادف |
|-------|---------------------|
| کرم | بخشندگی؛ رادی |
| انعام | دهش؛ بخشش؛ دادو دهش |
| فراغ | آسودگی؛ آسایش |

تفاوت انعام و انعام: انعام: چهارپایان / انعام: دهش؛ بخشش (افعال همیشه جمع است و افعال همیشه مصدر؛ مانند: اعمال: عمل‌ها / اعمال: به کار بستن)

۳- در زبان فارسی کلمه‌ای اهمیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف ششگانه زیر در آن باشد:

| ع، ع | ت، ط | ح، ه | ذ، ز، ض، ظ | ث، س، ص | غ، ق |
|-------------|------|------------|-------------------|-----------------|------------|
| عاجزی؛ وسعت | تازی | کهنه؛ حمام | فضل؛ عذر؛ عز و جل | بصره؛ صحبت؛ فصل | مغربی؛ غرض |



| | | | | | |
|------------|-------|--------|--------------|------|----------------|
| عربی؛ عذاب | اطلاع | اهلیت؛ | منظر؛ متواضع | مسلخ | قرض؛ فراغ؛ قیم |
|------------|-------|--------|--------------|------|----------------|

اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته اند، بیابید و بنویسید.

۴- واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحول معنایی می‌شوند. برای پی بردن به این موضوع معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

ما را به نزدیک خویش باز گرفت. / باز گرفت: ۱- میهمان کرد، پذیرفت (در متن) ۲- پس گرفتن (امروزه) /

به مجلس وزیر شدیم. / شدیم: ۱- رفتیم (در متن) ۲- گشتن (امروزه) /

شوخ از خود بازکنیم. / بازکنیم: ۱- جدا کنیم (در متن) ۲- گشودن (امروزه) /

۵- کاربرد معنایی پسوند «-ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

■ **خورجینک**: کوچکی و خردی؛ خرجین کوچک / ■ **دمک**: کمی و اندکی؛ لحظه‌ای اندک / ■ **درمک**: بی ارزشی؛ درمی بی ارزش

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید. - از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.

مشبه: شناسه «-م» / مشبه به: دیوانگان / ادات تشبیه: مانده / وجه شبه: برهنگی و عاجزی

۲- دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید. - جمله‌ها کوتاه است زبان نثر ساده. واژگان کهن در آن یافت می‌شود؛ مانند: اهلیت. به کار گرفتن واژگان در معنای کهن آن؛ مانند: در رفتن به معنای داخل شدن. واژگان عربی که در زبان امروز رایج نیست؛ مانند: کاربردهای تاریخی دستور: فرج دهد؛ که فعل دعایی است. کاربرد «را» در معنای دارندگی؛ مانند: او را با وزیر صحبتی بودی.

قلمرو فکری

۱- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟ - زیرا جامه و وضع مناسبی نداشت.

۲- معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. = تنگدست بود و آن اندازه دارایی نداشت که به من یاری رساند.

چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست. = هنگامی که نامه من را بخواند دریابد که من چه اندازه شایستگی و دانش دارم.

۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی / گاهی شود بهار، دگر گه خزان شود (سعدی)

بند پایانی: مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد که او تعالی رحیم است.

۴- چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟ - اگر دچار رنج و سختی شدیم نباید ناامید شویم و باید بدانیم که این جهان

فراز و فرود بسیار دارد و هر سختی فرصتی است برای پیشرفت.



گنج حکمت: شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای، خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از پیشه؛ اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

قلمرو زبانی: پیشه: جنگل کوچک، نیزار / **خفته:** خوابیده (بن ماضی: خفت، بن مضارع: خسب) / **شوریده:** کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف / **نعره:** فریاد / **نالش:** ناله / **غوک:** قورباغه / **بهایم:** ج بهیمه، چارپایان / **مروّت:** جوانمردی / **تسبیح:** سبحان الله گفتن، خدا را به پاکی یاد کردن / **غفلت:** خفته دلی، نادانی /

۱- دوش مرغی به صبح می‌نالید / عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / **مرغ:** پرنده / **طاقت:** توان تحمل / **ببرد:** از میان برد / **قلمرو ادبی: قالب:** قطعه / **نالید مرغ:** تشخیص / **عقل و هوش:** تناسب / **دوش، هوش:** جناس ناهمسان

بازگردانی: دیشب پرنده‌ای در هنگام صبح ناله و زاری می‌کرد و با خدا راز و نیاز می‌کرد، آنچنان که عقل و صبر و هوش مرا برد.

پیام: عشق

۲- یکی از دوستان مخلص را / مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی: مخلص: یکدله، صمیمی / **مگر:** همانا / «را»: حرف اضافه؛ به یکی از دوستان مخلص / **قلمرو ادبی: شیوه بلاغی:** بازگردانی: تا اینکه فریاد و فغان من به گوش یکی از دوستان یکدله و صمیمی ام رسید.

پیام:

۳- گفت باور نداشتم که تو را / بانگ مرغی چنین کند مدهوش

قلمرو زبانی: مرغ: پرنده / **مدهوش:** سرگشته، حیران / **قلمرو ادبی: بانگ مرغ:** جانبخشی / **بازگردانی:** فکر نمی‌کردم که صدای پرنده‌ای تو را این چنین از خود بی خود کند.

پیام: تأثیر آواز پرنده بر سراینده

۴- گفتم این شرط آدمیت نیست / مرغ تسبیح گوی و من خاموش

قلمرو زبانی: آدمیت: انسانیت / **خاموش:** ساکت / **قلمرو ادبی: تسبیح مرغ:** جانبخشی / **واج آرایی:** «م» / **بازگردانی:** این شرط انسانیت نیست که پرنده‌ای به یاد خدا باشد و من از یاد خدا غافل باشم.

پیام: تسبیح